



مارکسیسم و مسأله شوروی

بولتن نظرات و مباحثات



از انتشارات حزب کمونیست ایران

فروردین ماه ۱۳۶۷

ضمیمہ بسوی سوسیالیسم

* نقد سوسیالیستی بحریه، شوروی در تفاسیل با
نقد های دمکراتیک * ارزیابی اقدامات ویرانه های
انقلابی لسو بک ها ۲۹ - ۱۹۱۸ * سربا داری دولتی
و معالده بازار * سوسیالیسم و زوال دانش اوری * حامد
سوسیالیستی از نظر مارکس * روابط خارجی دولت شوروی
۲۹ - ۱۹۱۷ * کمیته های کارخانه و انقلاب اکبر * کوراها
در روسیه * گزیده های از اسناد رسمی در مورد راهها
در روسیه / حقوقي و و طایف سوراها / ساحتار سوراها /

ترجمه‌هایی از ای. ای. کاز، دومین راز دالسی



مارکسیسم و مسأله شوروی

بولتن نظرات و مباحثات



از انتشارات حزب کمونیست ایران

فروردین ماه ۱۳۶۷

ضمیمه بسوی سوسیالیسم

* نقد سوسیالیستی تجربه شوروی در تقابل با
نقدهای دمکراتیک * ارزیابی اقدامات و برنامه‌های
اقتصادی بلشویک‌ها ۲۹ - ۱۹۱۸ * سرمایه‌داری دولتی
و مسأله بازار * سوسیالیسم و زوال قانون ارزش * جامعه
سوسیالیستی از نظر مارکس * روابط خارجی دولت شوروی
۲۹ - ۱۹۱۷ * کمیته‌های کارخانه و انقلاب اکتبر * شوراهای
در روسیه * گزیده‌ای از اسناد رسمی در مورد شوراهای
در روسیه / حقوق و وظایف شوراهای / ساختار شوراهای / ...

ترجمه‌هایی از ای.اچ.کار، رومن رازدالسکی

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

غلط‌نامه

لطفاً پیش از خواندن چند غلط مهم تاییپی زیر را اصلاح کنید :

صفحه	سطر	غلط	درست
۴	۱۹	معاومت‌های	نقاوت‌های
۹	۳۱	توصیح دادن بیدایش	توضیح دادن علل پیدایش
۱۲	۲۱	پیوستن به شاهراه	پیوستن روسه به شاهراه
۱۶	۲۸	این برنامۀ می‌توانست	این برنامه همه می‌توانست
۲۱	۱۴	طرفیت است که این اقتار	طرفیت است، یعنی در تبدیل شدن به پایهٔ مادی آلترناتیو بورژوازی، که این اقتار
۲۲	۲۱	نبردهای تعیین کننده	نبردهای نظری تعیین کننده
۲۵	۴	هر جقدر هر کدام	هر چند هر کدام
۲۶	۱۳	استنتاجات ناسیونالیستی	استنباطات ناسیونالیستی
۲۶	۳۱	محرکهٔ تدریجی جامعه	محرکهٔ تدریجی جامعه
۲۷	۲۳	رینوویف برای	رینوویف و دیگران برای
۳۰	۸	عملی‌اش از شکل مادی	عملی‌اش و انزعاز از شکل مادی
۴۰	۷	موضع اساسی	موضوع اساسی
۷۲	۲۶	منافع خودروسه	منافع خودروسه
۸۲	۱۰	است، با بداین کمبود	است، دیگر توجیهی مجاز نیست، و او باید این کمبود
۸۶	۲	دولت سیر	دولت فراگیر همهٔ تولیدکنندگان نیز
۲۳۲	۱۵	فیضت تمام	فیضت تمام شده

فهرست

* یادداشت سردبیر

۱

* خطوط اصلی یک نقد سوسیالیستی به تجربه « انقلاب کا رگری در شوروی» منصور حکمت ایرج آذرین

۳

- ۵ - خطوط و سرپیترهای اصلی بحث حاضر
- ۶ - انتقاد دمکراتیک با سوسیالیستی
- ۱۰ - چهارچوب اجتماعی انقلاب اکسیر
- ۲۳ - نکاتی در مورد ریمه های نظری شکست نهائی انقلاب
- ۲۹ - مشوالات گرهی در یک موضعگیری اصولی
- ۴۷ - مقاله «انقلاب اقتصادی و استرانی و لبه» بلشویک ها
- ۵۱ - ارزیابی اراقدامات اقتصادی دولت بلشویکیستی؛ کمونیسم همگی و سب
- ۵۴ - شکل گیری جناح ها بر سر استرانی های اقتصادی مختلف
- ۵۷ - سوسیالیسم مارکسی، ادراک، عالت از سوسیالیسم در حزب بلشویک، و ریمه های آن
- ۶۶ - استرانی سوسیول کا بینا لیستی و سروری اجتماعی آن
- ۶۹ - سربا مه های اقتصادی جناح های مختلف
- ۷۵ - پاسخ به چند مشوالات

* جنبش کمیته های کارخانه در روسیه (۱۸ - ۱۹۱۷) نسرتین جلالی

۸۷

- ۸۸ - نکاتی به شکل های مختلف کا رگری پس از فوریه ۱۹۱۷
- ۹۰ - کمیته های کارخانه و کنترل کا رگری؛ فوریه تا اکتبر
- ۹۱ - نسبت کمیته های کارخانه
- ۹۳ - حرکت بسوی تمرکز و کنترل
- ۹۷ - یافت و ساختار کمیته های کارخانه
- ۹۹ - مقاله «کنترل کا رگری پس از انقلاب اکسیر
- ۱۰۷ - پایان کار کمیته های کارخانه

۱۱۵		* پیشگفتاری بر نوشته "رومن رازدالسکی"
۱۲۱	رومن رازدالسکی	* مارکس: درباره جامعه سوسیالیستی (حمسدود تاریخی قانون ارزش)
۱۲۱		- مارکس: درباره شکا مل فردیت بشر تحت نظام سرمایه داری
۱۳۰		- نقش ماشین آلات بعنوان پیش شرط مادی جامعه سوسیالیستی
۱۳۴		- اضطلال قانون ارزش در سوسیالیسم
۱۴۹	جعفر رسا	* مقدمه کتاب "دوران سرنوشت سازیک انقلاب"
۱۵۵	فرید یار اللهی	* نقدی بر مقاله رفیق ایزدی (پیرامون سیاست های اقتصادی بلشویک ها، ۱۹۲۳ - ۱۹۱۸)
۱۷۰		- پاسخ رفیق صلاح ایزدی
۱۷۹	سیامک ستوده	* سوسیالیسم در یک کشور (گذری بر تاریخ)
۱۷۹		- یادداشت سردبیر
۱۸۳		- ساختمان سوسیالیسم در شرایط مطلوب
۱۸۴		- انقلاب روسیه و طرح مسائل جدید - چگونه مسئله غامض میگردد
۱۹۳		- تجربه جنگ داخلی و مسئله حفظ قدرت
۱۹۵		- ساختمان سوسیالیسم در یک کشور - چیزی که فرصت تجربه نیافت
۱۹۹	اکبر نورائی	* در پاسخ به نظرات حکمت و آذرین پیسرامسون میباحثات سوئیزی و بتلها یم
۲۱۷	ایرج آذرین	* یکبار دیگر درباره سرمایه، مکان رقابت، و سرمایه داری دولتی (نقدیک پاسخ)
۲۴۳	ای. ا. ج. گسار	* روابط خارجی شوروی پس از انقلاب (۱۹۱۷ - ۲۹)
۲۴۳		- درجهان (۲۳ - ۱۹۲۱)
۲۵۲		- اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و غرب (۲۷ - ۱۹۲۳)
۲۶۲		- اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و شرق (۲۷ - ۱۹۲۳)
۲۷۱		- اتحاد جماهیر شوروی و جهان (۲۹ - ۱۹۲۷)
۲۸۵	جعفر رسا	* شوراهای در انقلاب روسیه
۲۸۶		- شوراهای در انقلاب ۱۹۰۵

- ۲۹۸ - شوراها در فاصله اعطای دوره انتخابات اکسیر
- ۳۱۶ - حتمش شورائی ارضام اکسیر با شروع جنگ داخلی
(۱۸ - ۱۹۱۷)
- ۳۲۴ - شوراها در فاصله بین سالهای ۲۱ - ۱۹۱۸
- ۳۳۲ - محولات شوراها طی دوران سب (۲۸ - ۱۹۲۱) (۱)
- ۳۴۶ - آخرین تلاشها برای احیای حتمش شورائی در روسیه
(۲۸ - ۱۹۲۴)

* بخش اسناد ۳۶۳

- ۳۶۵ - فرار درباره دعوی و وظائف شوراها (۶ ژانویه ۱۹۱۸)
- ۳۶۶ - فرار درباره سازمان شوراهاى ایالتى (۵ ژانویه ۱۹۱۸)
- ۳۷۱ - دستورالعمل درباره سازماندهی شوراهای نمایندگان
کارگران، سربازان و دهقانان (۹ ژانویه ۱۹۱۸)
- ۳۷۳ - بخشهای مربوط به مسائل وسایع شوراهای ازفانون
اساسی ۱۹۱۸
- ۳۸۳ - بخشهای ازفانون اساسی ۱۹۲۴ اتحاد جماهیر شوروی

یادداشت سردبیر

سومین شماره بولتن مارکسیسم و مسأله شوروی بمنظور طرح علمی نظرات و دیدگاه‌های مختلف درون حزب کمونیست ایران نسبت به مسأله شوروی انتشار می‌یابد. بیشتر مطالب این بولتن شامل مقدمه یا یادداشتی توضیحی از جانب نویسندگان یا سردبیرانند، لذا اشاره به یک یک مطالب در اینجا لازم نمی‌آید. تنها توضیحات زیر لازم است:

- روابط خارجی شوروی ۲۹-۱۹۱۷، فصل‌هایی است از کتاب مورخ شوروی شناس، ای. اچ. گار، تحت عنوان "انقلاب روسیه، زلنین تا استالین". اثر چهارده جلدی کار در مورد تاریخ شوروی تا انتهای دهه بیست، یکی از منابع مهم برای مطالعه و تحقیق در مورد مسأله شوروی است. و کتاب یک جلدی مزبور در حقیقت چکیده آن اثر عظیم است. ترجمه فارسی "انقلاب روسیه، زلنین تا استالین" بسزودی انتشارخواهد یافت. از نوزده فصل این کتاب، چهار فصل مربوط به روابط خارجی که در اینجا نقل شده را مترجم پیش از انتشار در اختیار ما قرار داده است و از او تشکر می‌کنیم.

- مقدمه نویسنده بر کتاب دوران سرنوشت‌سازیک انقلاب در این شماره بولتن عیناً درج شده است. رفیق جعفری سا کتاب مزبور را با هدف درج در بولتن نگاشته بود، اما به علت تنوع مضامین و حجم مطلب، این نوشته بصورت کتابی جداگانه انتشار می‌یابد. بدیهی است کتاب مزبور نیز می‌باید از زمره نظرات درون حزب درباره مسأله شوروی تلقی شود. ما مطالعه این کتاب را به خوانندگانی که مباحث شوروی در درون حزب ما را تعقیب می‌کنند توصیه می‌کنیم.

- در این شماره نوشته‌ای از آقای اکبر نورائی در پاسخ به انتقادات دو مقاله در نخستین شماره بولتن به نظرات سوئیزی و بتلهایم چاپ رسیده است. آقای نورائی از اعضای و وابستگان حزب کمونیست نیستند، اما، همانگونه که در

مورد ترجمه ها تا کنون عمل کرده ایم، هرگاه مطلبی چه بطور مستقیم و چه بطور غیر مستقیم کمکی به تشریح نظرات درون حزب باشد درج آن در بولتن قابل بررسی است. نسخه ای تایپی از مقاله ایشان، که گویا در سطح محدودی نیز توزیع شده، نهایتاً به دست ما رسید و ما درج آن را در بولتن مفید دانستیم. امیدواریم این توضیح در عین حال پاسخی باشد به سؤالات مشابهی که دوستان و خوانندگان دیگری نیز داشته اند.

۲- در بخش اسناد این شماره از بولتن، چند سند از مصوبات رسمی دولتی و از قانون اساسی های سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۲۴، در رابطه با تعریف مکان شوراهای و مکانیزم کارکرد آنها آمده است. مطالعه اسناد رسمی و "حقوقی" طبعاً اطلاعات دقیق و درستی در مورد کارکرد واقعی و عملی شوراهای بدست نمیدهد، اما از نقطه نظر آشنایی با تبیین جایگاه شوراهای در سیستم دولت و اداره جامعه از جانب دولت بلشویکی و از جانب جامعه بطور کلی، قابل استفاده است. مقاله رفیق رسا در مورد شوراهای در انقلاب روسیه در همین شماره، گذشته از اینکه بررسی تاریخی و تحلیلی معینی از مساله بدست میدهد، به جایگاه و اهمیت این اسناد در تاریخ شوراهای نیز اشاره دارد، و برای مطالعه کنندگان این اسناد نیز میتواند مورد مراجعه باشد.

در پایان یادآوری این نکته لازمست که معیار انعکاس نظرات رفقای حزبی در بولتن، همانطور که در نخستین شماره بولتن آمده، نفس نظرات و مسوایض نویسندگان نیست بلکه درجه اهمیت و مربوط بودن مطلب است؛ با ضافه طبعاً برخورداری مطلب از درجه قابل قبولی از انسجام منطقی. همچنین ترجمه ها یا کارهای تحقیقی ای که حاوی آموزش یا اطلاع مفیدی باشند، و یا به پیشرفت و تدقیق مباحثات درون حزبی کمک کنند، همچنان که از شماره های تا کنون منتشر شده میتوان دید، در بولتن ما رکیسم و مساله شوروی درج میشوند. در عین حال بولتن نمیتواند مطالبی را بجا ببرد که صرفاً تکرار مباحث و نظراتی هستند که فی الحال بصورت پخته تری مطرح شده، یا تداوم پلمیکی هستند که بعد از زه ای به بحث هانمی افزاید و نکته جدیدی در بر ندارد.

۱. آذرین

۱۱ فروردین ماه ۶۷

خطوط اصلی يك نقد سوسياليستی به تجربه انقلاب کارگری در شوروی

منصور حکمت - ایرج آذرین

مطلبی را که در زیر میخوانید، سخنرانان یک سمینار مرکزی حزب برای انتشار در بولتن مارکسیسم و مساله شوروی تنظیم کرده‌اند. قصد سخنرانان این بوده تا دیدگاه معین خود را در اینجا عرضه کنند، لذا صرفاً صحبت‌های خود را برای انتشار تنظیم کرده‌اند. صحبت‌هایی که در جلسه از جانب رفقای دیگر مطرح شد تنها در پاشخ‌های سخنرانان منعکس است. اگرچه در مواردی حک و اصلاحاتی از جانب نویسندگان صورت گرفته، اما محتوای مطلب، همچنان که شکل بیان آن، همانست که در سمینار ارائه شده بود. این سمینار در آذرماه ۱۳۶۵ برگزار شد.

منصور حکمت :

ابتدا باید درباره بحثی که من و رفیق ایرج آذرین امروز ارائه میکنیم توضیحاتی بدهم. دیدگاهی که ما در اینجا رئوس کلی آن را ارائه میکنیم، حاوی نگرش خاصی به مساله تجربه انقلاب کارگری در شوروی است که درست تا کنونی چپ رادیکال قرار نمی‌گیرد و طبعاً اشاعه آن و جا انداختن آن نیاز به صرف انرژی زیادی دارد. بخصوص اینکه کسانی که میخواهند از موضعی رادیکال به مساله شوروی برخورد کنند، عموماً تحت تأثیر نقدهای تا کنونی گرایشات مختلف چپ رادیکال هستند. بحث ما با این تعبیرات تفاوت‌های اساسی دارد و برای آنکه بهتر تشریح شود لازم خواهد بود تا دائماً مرزبندی آن با تعبیرات رادیکال موجود مشخص شود.

مهم‌تر از این، تزه‌های ما درباره شوروی رابطه مسقیمی با بحث کمونیسم کارگری دارد. این تزه‌ها از نظر ما استنتاجاتی است که یک گرایش کمونیست کارگری

میتوانند بر مبنای نگرش عمومی خود درباره تجربه شوروی بکنند. آنچه که عبارت کمونیسم کا رگری میخواهد القاء کند، چیزی جز تأکید بر نقطه رجوع اجتماعی مارکیسم و کمونیسم، یعنی طبقه کارگر، نیست.

متأسفانه امروزه کمونیسم بیش از هر زمان دیگر چهره یک مکتب فکری را بخود گرفته، حال آنکه چه از نظر عملی در بخش مهمی از تاریخ خود و چه از نظر مارکیسم، کمونیسم یک جنبش اجتماعی است. جنبش هدفمند یک طبقه اجتماعی برای تغییرات واقعی در جامعه است. این نقطه رجوع اجتماعی و طبقاتی تنها در گذار از تئوری مارکیسم به پراتیک حزبی و سیاسی وارد نمیشود، بلکه باید در همان نگرش نظری امروز ما به مسائل خود نیز ملحوظ شود. در مارکیسم با اصطلاح رادیکال مکتبی، طبقه کارگریک مقوله تجریدی است، سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی مقولاتی تجریدی اند. در مارکیسم واقعی، یعنی کمونیسم کا رگری اینها به روابط و پدیده های واقعی، تاریخی و اجتماعی اشاره میکنند. نقدها از تجربه انقلاب کا رگری در شوروی، نقد یک پروسه تاریخی واقعی با نیروهای فعاله اجتماعی است، و لذا در گام اول باید بتواند این تاریخ واقعی را بر حسب دینامیسم عینی آن و حرکت نیروهای اجتماعی حاضر در آن مقطع معین در نظر بیاورد و ارزیابی نماید. از اینرو ما با آنچه که در سطح بین المللی بعنوان نقدها رادیکال از تجربه شوروی شناخته شده است، اختلافات جدی احساس میکنیم. نقدها از تجربه انقلاب روسیه در سنت نقدها رادیکال تا کنونی قرار نمیگیرد. سنتی که می پندارد به درجه ای که بتواند مقاومت های موجود میان تجربه واقعی با احکام از پیشی خود را تذکر بدهد، به درجه ای که بتواند بیشتر منکر خصلت پرولتری جوانب مختلف انقلاب روسیه شود به همان درجه به مارکیسم و ارتدکسی مارکیسم نزدیک تر شده است، و یا به همان درجه مسأله را "عمیق تر" نقد کرده است. نگرش کمونیسم کا رگری نمیتواند به همان سادگی و با همان لاقیدی که منتقدین "رادیکال" انقلاب بلشویکی، در کمونیسم چپ، چپ نو، و غیره، زیر تجربه شوروی میزنند، با آن برخورد کند. این تجربه حاصل پراتیک یک طبقه میلیونی است. طبقه ای که با این اعتقاد که دارد برای منافع طبقاتی و رهایی بخش خود تلاش میکند، دست به این پراتیک زد. پیشروترین احزاب و تشکلهای کا رگری در طول چند دهه در شکل دادن به این انقلاب تلاش کردند. این انقلابی بود که مهر خود را نه فقط به سرنوشت جنبش کا رگری، بلکه به سرنوشت کل جهان معاصر خود کوبید. این تجربه را نمیتوان صرفاً با ملاک خلوص ایدئولوژیکی و اصولیت تئوریک رهبری آن ارزیابی کرد. گویا کافی است به این دومی خدشهای وارد شود تا کل این تجربه و پراتیک به هیچ تبدیل شود.

پراتیک طبقاتی طبقه کارگر را صرفاً نیروهای عظیم اجتماعی نمیتوانند خنثی و

بی‌اثر با زند، نیروهای اجتماعی طبقات دیگر، نفس‌ناخالصی‌های شئوریک، ناخوانائی باالگوها و احکام ازپیشی نمیتوانند مجوزی برای منکرشدن یک تجربه عظیم عینی و اجتماعی باشد. ما باید بتوانیم نشان بدهیم که تحت چه شرایط معین و توسط کدام نیروهای مادی و اجتماعی خیزش عظیم طبقه کارگر در روسیه نهایتاً به شکست کشیده شد.

بنا بر این در عین اینکه ممکن است نقداً از تجربه شوروی برای چپ رادیکال امروزی به اندازه کافی "رادیکال" بنظر نیاید، به اعتقاد خود ما این نقد رادیکال‌ترین نگرش را به این تجربه ارائه میکند. در واقع یکی از محورهای اصلی بحث ما اینست که انتقادات رادیکال تاکنونی از تجربه شوروی، چیزی بیشتر از یک انکارگرایی مکتبی از یکسو و یک دمکراتیسم رادیکال از سوی دیگر را نمایندگی نمی‌کنند، حال آنکه انتقاد واقعاً رادیکال صرفاً میتواند انتقادی پرولتری و سوسیالیستی باشد و این آن نقدی است که ما قصد داریم رؤس آنرا اینجا بیان کنیم.

خطوط و سرتیت‌های اصلی بحث حاضر

این بحث در سطوح زیر ارائه میشود:

- ۱ - ارائه چهارچوب عمومی و تزیهای اصلی بحث. این بخش را من ارائه میکنم.
- ۲ - بررسی دقیق‌تر برخی مسائل گرهی. رفیق ایرج آذرین این بخش را عرضه میکند.
- ۳ - تشریح بیشترین نکات مورد بحث در پاسخ به سئوالات و نظراتی که اینجا ابراز خواهد شد.

در بخش اول، که موضوع صحبت من است، به این عناوین می‌پردازیم:

- ۱) نقطه حرکت متدولوژیک ما؛ انتقاد سوسیالیستی یا دمکراتیک، کل انتقاد تاکنونی از آنجا که در تبیین خود از سوسیالیسم به مثابه مناسبات اجتماعی معین، شباهت نزدیکی زیادی با رویزیونیسم روسی دارد، ناگزیر نقد خود را روی مردم‌گرایی متمرکز کرده است و لذا نمیتواند به نکته مورد اختلاف پرولتاریای سوسیالیست با این تجربه بپردازد، ما در مقابل این انتقاد رادیکال - دمکراتیک، انتقاد پرولتری سوسیالیستی را قرار میدهیم.
- ۲) چهارچوب اجتماعی و تاریخی انقلاب روسیه. انقلاب روسیه را نمیتوان صرفاً در چهارچوب تاریخ درونی ما رگسیسم توضیح داد و تبیین کرد. این انقلابی اجتماعی است، انقلابی در متن یک جامعه به معنی وسیع کلمه، با روندهای

مادی معینی ای که در آن جریان دارد. لذا در بررسی سرنوشت این انقلاب نمیتوان به توضیحات مکتبی اکتفا کرد و یا حتی صرفاً به پراتیک طبقه کارگر دقیق شد. باید پراتیک و حرکت کل طبقات اجتماعی و پروسه های مادی در کل جامعه را مدنظر گرفت. انقلاب روسیه نقطه عطفی در تاریخ مادی جامعه است و نه صرفاً مقطعی در تاریخ جنبش کارگری یا از آن محدودتر در تاریخ درونی جنبش سوسیالیستی و ما رکسیستی.

(۳) زمینه های فکری انحطاط و شکست انقلاب کارگری در روسیه. در این بخش به ضعف های تئوریک اصلی ای که مانع پیشروی و پیروزی انقلاب در روسیه شد می پردازیم.

(۴) گره گاه های اصلی در تجربه شوروی. در این بخش به لیستی از مسائل گرهی می پردازیم که هر موضعگیری در قبال تجربه شوروی باید پاسخ خود را به آنها ارائه کند. این لیست اگر بخواهد کامل باشد طولانی میشود. ما به نکات زیر می پردازیم:

- ۱- خصلت طبقاتی دولت شوروی پس از انقلاب اکتبر.
- ۲- اقتصاد سیاست در دوره دیکتاتوری پرولتاریا و رابطه این دو با هم.
- ۳- مساله "سوسیالیسم در یک کشور"، چه بعنوان یک معضل تئوریک کلی و چه بعنوان یک مساله مشخص در انقلاب روسیه.
- ۴- ارزیابی از ماهیت شوروی امروز.
- ۵- مساله بوروکراسی، انحطاط حزب، تفوق رویزیونیسم، دمکراسی درون حزبی و سایر محورها و انتقادات تا کنونی از تجربه شوروی.
- ۶- درس های انقلاب اکتبر.

* * *

انتقاد دمکراتیک یا سوسیالیستی

گفتم که هدف ما از ترهای حاضر ارائه یک انتقاد سوسیالیستی از تجربه شوروی است. روی این کلمه سوسیالیستی تأکید میگذارم زیرا معتقدم بخش اعظم انتقاد تا کنونی سوسیالیستی نیست، بلکه انتقاد دمکراتیکی است که بطریق مختلف در قالب های رادیکال عرضه میشود. مساله اساسی اینست که آیا من را بفهمیم که حتی رادیکال ترین انتقاد دمکراتیک موجود از تجربه شوروی، یعنی انتقاداتی که انحرافات حزب، ضعف ها و نگرش های نادرست تئوریک وایدثولوژیک در حزب، ساختار حکومتی بعد از انقلاب، عملکرد دولت شوروی در صحنه بین المللی و غیره را مبنای تحلیل خود قرار میدهند، نه تنها اساسی ترین نکته مورد بحث در

تجربه شوروی، یعنی اینکه چرا جامعه سوسیالیستی در شوروی برپا نشد، چرا اقتصاد و مناسبات تولیدی سوسیالیستی در شوروی برپا نشد را جواب نمیدهند، بلکه در نتیجه نمیتوانند حتی به آن جوانبی که خودشان هم بر آن انگشت میگذارند - همانها که اشاره کردم - نقدی ماتریالیستی بکنند. در این انتقادات معمولاً چنین بنظر میرسد که اینگونه انحرافات نظریک بیماری ویروسی از جاشی شروع میشود و شدت مییابد تا آنکه همه چیز به فساد و انحطاط کشیده میشود. حال آنکه تمام ارزش ماتریالیسم تاریخی و تمام دستاورد متدولوژیک مارکسیسم، در این است که توانسته است پایه‌های مادی تحولات روبنایی، یعنی تحولات فکری، سیاسی، اداری و حقوقی، و غیره در جامعه را تحلیل کند. وقتی دیدگاهی نمیتواند به پایه اقتصاد و مادی اینگونه تحولات اشاره بکند، طبعاً تحلیلش از خود این تحولات نیز ناقص و ناکافی است.

محور نقد سوسیالیستی، موضوع تحول اقتصادی جامعه، روسیه بعد از انقلاب است. این روح مارکسیسم است و رد این حکم بنظر ما مبین یک موضع غیر مارکسیستی است. رد این مسأله که موضوعی که باید در تجربه شوروی مورد نقد و بررسی قرار بگیرد مرتحول اقتصادی جامعه پس از انقلاب است، در حکم از قلم انداختن و کنار گذاشتن کل مسأله است. چرا؟

اولاً: از نقطه نظر طبقه کارگر، و مارکسیسم، انقلاب سوسیالیستی اساساً انقلابی اقتصادی است و تنها برای این مبنا میتواند انقلاب اجتماعی باشد. اینکه این نکته در مارکسیسم دوره ما اینچنین به فرا موشی سپرده شده، اینکه مارکسیسم از تئوری انقلاب اجتماعی، یعنی تحول بنیادی زیربنای اقتصادی جامعه و موقعیت انسانها در تولید، به "علم" کسب قدرت سیاسی تنزل داده شده، خود حاصل استفاده روزافزون اقشار غیر پرولتری از مارکسیسم بعنوان پوششی برای بیان منافع غیر انقلابی و غیر سوسیالیستی آنهاست. اصل و محور انقلاب اجتماعی تحول انقلابی اقتصاد جامعه است. تحول اقتصاد نه به معنای تحول کمیت تولید، بلکه به معنای آنکه مارکس بکار میبرد، یعنی تحول مناسبات اجتماعی تولید (تحولنی که قطعاً افزایش سریع قدرت تولیدی جامعه را بپا خواهد آورد)، این جوهر تئوری مارکسیسم و اساس انقلابیگری پیگیر مارکسیسم است. زیرا امر دمکراسی، رفع تبعیضات حقوقی و سیاسی و فرهنگی و حتی اقتصادی میان افراد، اقشار و ملت‌ها هیچیک افکار نو و ویژه مارکسیسم نیست. اینها آرمانهای کهنه بشر بوده است. آنچه به مارکسیسم مکان ویژه‌ای میدهد، ربط دادن این آرمانها و مطالبات به واژگونی یک نظام اقتصادی معین، یک مناسبات موجود اقتصادی و عروج طبقه معینی در دل همین جامعه است، با مکان معینی در تولید اجتماعی در این نظام. سوسیالیسم و کمونیسم، ما حاصل مبارزه این طبقه علیه مناسبات استثمارگر و

طبقاتی جامعه موجود، یعنی سرمایه‌داری است. مبارزه‌ای که تنها با از میان بردن مالکیت بورژوازی و برقراری مالکیت اشتراکی (اجتماعی) بروسا ثل تولید به هدف انقلابی خود دست می‌یابد. اگر این را از مارکسیسم بگیریم، چیز تازه و ویژه‌ای از آن باقی نمی‌ماند. مارکسیسم آن جریان‌ی است که می‌تواند در پاسبخ به این آرمان‌های برابری طلبانه و آزادیخواهانه بشر، راه واقعی آن، یعنی واژگونی سرمایه‌داری به عنوان یک نظام اقتصادی و برقراری سوسیالیسم، بپاز قبل از هر چیز بمثابه یک نظام اقتصادی، را طرح کند و نیروی طبقاتی و اجتماعی واقعی این تحول را در همین جامعه موجود نشان بدهد. مارکسیسم به روشنی ثابت می‌کند که در غیاب یک چنین تحولی در زیربنای اقتصادی جامعه، این آرمان‌ها فاقد پایه مادی برای تحقق جدی خود خواهند بود. بنا بر این واضح است که از نقطه نظر طبقه کارگر و از نقطه نظر تحول انقلابی جامعه، هر انقلاب سوسیالیستی (و از جمله انقلاب اکتبر) با ملاک چند و چون تحقق این هدف محوری‌اش باید قضاوت شود، در یک جمله، شکست انقلاب با پیدایمان ملاکی ارزیابی شود که پیروزی آن، یعنی مسأله واژگونی سرمایه‌داری بمثابه یک نظام تولیدی.

بنا بر این بحث انقلاب روسیه و پیاپی مدهای آن می‌تواند و باید تحول این مسأله متمرکز شود که چگونه و تحت چه شرایطی تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر به تحول و زیوروشدن بنیاد سرمایه‌داری در این کشور منجر شد. چه شد که تصرف قدرت سیاسی به تحول مناسبات اقتصادی و برقراری مالکیت اشتراکی بروسا ثل تولید منجر شد. این اساس نقد پرولتری و سوسیالیستی تجربه انقلاب روسیه به عنوان یک انقلاب کارگری است.

بنا بر این ما از همین ابتدا اختلاف عمیق (و بنظر ما طبقاتی) دیدگاه خود را با دیدگاه‌هایی که "امکان ناپذیری" تحول اقتصادی جامعه روسیه را پس از تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر مبنای تحلیل خود قرار می‌دهند - حال چه با فرمول‌بندی "ضرورت انقلاب جهانی" و یا "عقب ماندگی روسیه" و غیره - تأکید می‌کنیم، زیرا این دیدگاه‌ها اساساً فلسفه وجودی انقلاب کارگری در روسیه را نفی می‌کنند.

ثانیاً: بحث تحول اقتصادی در روسیه محور نقد سوسیالیستی است، زیرا تنها بررسی همین مسأله می‌تواند علل انحطاط سیاسی وایدئولوژیکی انقلاب را توضیح بدهد. (نظیر بوروکراتیک شدن ساختار حکومت، مخدوش شدن جهت‌گیری و عملکرد طبقاتی حزبی، اشکالات و انحرافات در سیاست‌های داخلی و خارجی دولت شوروی، و عقب‌گردهای اخلاقی و فرهنگی پس از پیشروی‌های اولیه انقلاب در این زمینه‌ها و غیره). بنظر ما علل این تحولات نامطلوب سیاسی وایدئولوژیک (و در یک کلام روبنایی) را تنها می‌توان با بررسی عواملی که مانع تحول انقلابی مناسبات

اقتصادی در روسیه شدند، بدرستی تحلیل کرد. تصرف قدرت سیاسی و حفظ آن توسط طبقه کارگر گام اول در انقلاب پرولتری است. اما این قدرت تصرف شده همانطور که انگلس تأکید میکند، "با پدید آمدن سرکوب دشمنان سرمایه دار طبقه کارگر و انجام آن انقلاب اقتصادی ای درجا معه قرار بگیرد که بدون آن کل پیروزی بکسب شکست می انجامد و به کشتار طبقه کارگر، مانند کمون پاریس" (انگلس، بمناسبت مرگ مارکس).

می بینیم که این یک حکم ساده و یک امر بدیهی در مارکسیسم است. البته ما مارکسیسمی که توسط طبقات غیر پرولتری دستکاری و تحریف نشده باشد و احکام روشن وزنده آن اینچنین اسیر تبیین های غامض و بی محتوای چپ غیر پرولتری نشده باشد. مسأله به همین روشنی است. اگر کارگران نتوانند پیش از کسب قدرت زیربنای اقتصادی جا معه را دگرگون کنند، انقلاب آنها به نتیجه نمیرسد و نهایتاً جز به کشتار خود طبقه کارگر نمی انجامد. انگلس تأکید میکند که وقایع پس از کمون پاریس این حقیقت را به تجربه نشان داده است. آنچه در روسیه اتفاق افتاد در واقع در همین جمله انگلس گفته شده است. تنها فرق اینجاست که این کشتار طبقه، توسط نیروهای نظامی دشمن آشکار، در یک روز معین و با اشغال این یا آن شهر و غیره صورت نگرفت، بلکه در طی یک پروسه طولانی و پیچیده در جبهه های مختلف روی داد. نتیجه اما، نهایتاً همان بود. شکست و کشتار طبقه کارگر. اما داین شکست و کشتار از دوران پس از کمون پاریس کمتر نبود. آنچه امروز شاهدیم نتیجه این واقعیت است که پرولتاریای پیروز مندر روسیه نتوانست دگرگونی انقلابی ضروری در پایه های اقتصادی جامعه را عمل کند، نتوانست انقلاب اقتصادی خود را به انجام برساند. انحطاط سیاسی و ایدئولوژیکی و اداری انقلاب روسیه ناشی از ناتوانی آن در ایجاد تحول انقلابی در اقتصاد جامعه بود. این یک حکم محوری در دیدگاه ماست. این درس اساسی انقلاب اکتبر برای ماست. این نقطه حرکت نقد سوسیالیستی تجربه شوروی است.

با توجه به این نکات، ما با آن دیدگاه ها ئی که در بررسی تجربه شوروی از ظهور بوروکراتیسم، انحطاط سیاسی و نظری حزب و دیگر مشاهدات مربوط به عرصه های روبنای انکشاف جامعه و انقلاب حرکت میکنند، اختلاف متدولوژیک جدی داریم. این معضلات و مشاهدات به اعتقاد ما معلول پروسه توقف و انحطاط انقلاب روسیه اند و نه علت آن. اینها جزئی از خود واقعیتی هستند که باید توضیح داده شود و نه ابزاری برای تحلیل این واقعیت. توضیح تجربه شکست انقلاب با اینگونه عوامل، در حکم توضیح دادن معلول با معلول است. درست نظیر توضیح دادن پیدایش یک بیماری با عوارض و نموده های آن.

آنچه گفتیم قاعدتاً باید نقطه عزیمت اصلی ما در این بحث را روشن کرده باشد.

در ادامه بحث میتوان با تفصیل بیشتری به این نکات پرداخت .

چهارچوب اجتماعی انقلاب اکتبر

انقلاب اکتبر در اوضاع و احوال اجتماعی معین و بعنوان مقطعی در تاریخ و سیر حرکت جامعه سرمایه داری بطور کلی و جامعه روسیه بطور خاص شکل گرفت . تبیین کردن انقلاب اکتبر در چهارچوب محدود جنبش کارگری و کمونیستی بعنوان مرحله ای در سیر این جنبش و نتیجه خطی این جنبش یک تبیین ناقص است . چه شکل گیری و وقوع انقلاب ، چه پروسه انحطاط بعدی آن را باید در متن جامعه تاریخ واقعی معاصرش بررسی کرد ، که در آن نه فقط عنصر ذهنی و فعاله انقلاب بلکه مجموعه مناسبات اجتماعی و روابط طبقاتی ، نه فقط طبقه کارگر و اهداف و آرمانهای او ، بلکه موقعیت ، مطالبات و سیر حرکت کل طبقات اصلی در جامعه ملحوظ شده باشد . اگر انقلاب سوسیالیستی در روسیه به پیروزی میرسد و یک جامعه نوین سوسیالیستی برپا میشد ، آنگاه ما با یک گسست اساسی در تاریخ تکامل اجتماعی جامعه روسیه روبرو میبودیم . یک اوضاع اجتماعی ، با همه پایه های مادی ، روندها و نیروهایش نفی میشد و اوضاع نوینی بر مبنای دینامیسم نوین و آرمانها و اهداف و اولویتهای نوینی شکل میگرفت . اما شکست انقلاب دیگر آن را در متن تکامل تاریخی جامعه پیش از انقلاب و در پیوستگی با آن قرار میدهد . بنا بر این مساله نمیتواند به این صورت ساده طرح شود : "یا پیروزی طبقه کارگر یا شکست طبقه کارگر" . انقلاب اکتبر یک واقعه عظیم تاریخی بود . پیروزی آن قطعاً دوران ساز میبود . اما شکست آن میبایست جای تاریخی خود را در روند حرکت جامعه تا کنونی پیدا میکرد . بعبارت دیگر ، انقلاب کارگری شکست خورده بهر حال لحظه و مقطع پراهمیتی در تاریخ اجتماعی روسیه پیدا میکند . انقلاب شکست خورده ضد سرمایه داری بلکه حلقه ای در تکامل سرمایه داری ضربه خورده اما شکست نخورده بدل میشود ، و به این ترتیب در پیوستگی با متن تاریخ اجتماعی پیش از خود قرار میگیرد . شکست انقلاب روسیه بهر حال نقطه ای در تکامل جامعه بورژوازی در روسیه است .

نگرش اجتماعی به انقلاب اکتبر ، یعنی درک چهارچوب اجتماعی آن ، در تحلیل ما جای مهمی دارد . بعداً به استنتاجات مشخصتر از این بحث می رسم ، اما همینجا لازم است بطور خلاصه به اهمیت این شیوه برخورد در شناخت و تحلیل مساله شوروی اشاراتی بکنم .

انقلاب ، حتی انقلابی به عظمت انقلاب اکتبر ، رویدادی در جامعه است . جامعه آن پدیده عظیم و فراگیری است که انقلاب را ایجاد و ایجاد میکند ، دامنه آنرا معلوم میکند و مکانیسم حاکم بر آن را میسازد . اساساً انقلاب را با تحلیل جامعه

میتوان شناخت و درک کرد. این حکم خیلی ساده و بدیهی بنظر میرسد. اما رجعت به جامعه در روابط و مناسبات اجتماعی برای تبیین حرکت انسانها یکی از سنگ بناهای مارکسیسم است. این حکم ساده مارکسیستی بسیا در تبیین چپهای رادیکال از مسأله شوروی به فرا موشی سپرده میشود. ما حصل انقلاب هر چه بود، ما حصل در خود انقلاب نبود. بلکه ما حصل تأثیر انقلاب بر جامعه روسیه بود. وقتی درباره انقلاب حرف میزنیم، باید بخاطر داشته باشیم که داریم از رویدادی در متن مناسبات اجتماعی معین گسترده ای حرف میزنیم. انقلاب جامعه را قلمسم نمی گیرد تا مکا نیسم ها و دینا میسم های مستقل خود را مبنای حرکت تاریخ قرار بدهد، برعکس، انقلاب حاصل مکا نیسم ها و دینا میسم های اجتماعی است. وقتی کسی برای مثال ناگهان طبقه حاکمه جدیدی را بر مبنای "بوروکراسی" در روسیه کشف میکند، دارد جامعه را به محصول انقلاب تبدیل میکند. در تبیین مارکسیستی، انقلاب سطحی از تضاد و کشمکش طبقات اجتماعی است. در تبیین غیر اجتماعی و غیر ماتریالیستی چپ رادیکال، طبقات اجتماعی آفریده های انقلابند. یا وقتی کسی تضاد طبقاتی بنیادی در فردای انقلاب ۱۹۱۷ را به میل خود به تضاد پرولتاریا و اقشار حاشیه ای تبدیل میکند، دارد جامعه را تابع انقلاب میکند. در مارکسیسم، انقلاب انعکاس وجود شکاف و نبرد میان طبقات اجتماعی اصلی ای است که به اعتبار مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه موجودیت یافته اند. در چپ رادیکال طبقات اجتماعی به راده انقلاب پس و پیش میشوند حذف و یا خلق میگردند. قطعاً یک انقلاب سوسیالیستی پیروز مندی که مناسبات اقتصادی را دگرگون کند، جامعه و طبقات اجتماعی را دگرگون خواهد کرد. اما تمام قدرت خلاقه انقلاب سوسیالیستی در همین دگرگونی مناسبات اقتصادی است و کسی که نه از یک انقلاب پیروز مندی، بلکه از یک انقلاب نیمه تمام، نا موفق و یا شکست خورده حرف میزند، کسی که می پذیرد دگرگونی انقلابی در مناسبات تولیدی ایجاد نشده است، دیگر نمیتواند جامعه واقعاً موجود تا کنونی را در تحلیل خود از قلم بیندازد و به تبیین انقلاب بر مبنای خود انقلاب دست بزند. این دیگر ذهنی گرائی و پشت کردن به تمام ماتریالیسم تاریخی مارکس است.

نگرش اجتماعی به انقلاب اکثراً به ما اجازه میدهد که در بررسی دینا میسم حرکت انقلاب همچنان به ماتریالیسم تاریخی وفادار بمانیم، عوامل اجتماعی تعیین کننده، نظیر مناسبات تولیدی، تضادهای طبقاتی واقعی و پیوستگی تاریخی این عوامل، را از چشم دور نداریم و بخصوص بتوانیم در زمینه های پیدایش انقلاب و نیز در سیر مشخص ادامه آن بعداً زا کتیر، گره گاه های اساسی اجتماعی، مسائل کلیدی مبارزه طبقاتی، و دینا میسم واقعی حرکت جامعه از طریق انقلاب را بشناسیم.

در این بخش بحث قدمین اینست که بر همین نکات انگشت بگذارم. به مساله محوری انقلاب در روسیه، مساله‌ای که انقلاب اکتبر را ممکن کرد و در تعیین سرنوشت بعدی آن تعیین کننده بود. این مساله به اعتقاد من تقابیل پرولتاریا و بورژوازی روسیه در تمام طول ۴-۵ دهه قبل از انقلاب و یک دهه پس از آن در قبایل مقدرات جامعه روسیه و افق تکامل و رشد آن است.

تاریخ روسیه در دهه‌های قبل از انقلاب بطور جدی تحت تأثیر ظهور و گسترش دو طبقه اصلی جامعه سرمایه‌داری، پرولتاریا و بورژوازی، بود. دو طبقه کسمه در آن واحد خود را نه فقط در برابر هم، بلکه در برابر اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی موجود می‌یافتند. دو طبقه در برابر روسیه تزاری عقب مانده و بقول لنین نیمه فئودالی قد علم می‌کنند و در متن آن رشد می‌کنند. هر دو طبقه در برابر واقعیات عقب مانده موجود تصویریک "روسیه آباد، آزاد و صنعتی" را قرار می‌دهند. در ابتدای قرن بیستم، دیگر برای هر کسی بدیهی است که روسیه دستخوش تحولات جدی خواهد شد. واضح است که روسیه باید به دوره جدیدی پای بگذارد. عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی روسیه نسبت به سایر کشورهای اروپائی به مأخذ انتقاد و اعتراض اجتماعی در روسیه تبدیل می‌شود.

اما آنچه که در سیر بعدی حرکت جامعه روسیه نقش اساسی می‌یابد این واقعیت است که روسیه عقب مانده بطور همزمان ازدو دیدگاه طبقاتی متمایز مورد انتقاد قرار می‌گیرد. دو آلترناتیو در برابر جامعه روسیه قرار داده می‌شود. آلترناتیو دو طبقه متمایز و متخاصم اجتماعی، سرمایه‌داری و سوسیالیسم دو افق متمایزند که نه صرفاً در برابر هم، بلکه بدو بطور جدی تری در کنار هم اما در مقابل روسیه واقعاً موجود قرار داده می‌شوند. تمام بورژوازی روسیه خواهان پیوستن به شاهراه تمدن سرمایه‌داری است که اروپای غربی در همان مقطع دارد. محصولات آن را با شغف به نمایش می‌گذارد. پرولتاریای روسیه، بطور روزافزونی تحت نفوذ سوسیال دموکراسی روس، سوسیالیسم را فراخوان می‌دهد.

واقعیات اجتماعی روسیه، تعلق آن به جامعه کشورهای اروپائی، قدرت آن بمثابه یک دولت استعماری و قدرت نظامی آن، و نیز وسعت اقتصادی آن، هیردو آلترناتیو را از امکان تحقق تاریخی برخوردار می‌سازد. بطور عینی روسیه عقب مانده انتهای قرن نوزدهم میتواند در قرن بیستم روسیه‌ای سرمایه‌داری و یا روسیه‌ای سوسیالیستی باشد. ترقی اقتصادی تحت هر دو آلترناتیو عملی است. نیروهای اجتماعی این دو آلترناتیو فی الحال در حال بسیج شدن و تمرکز یافتن هستند. افق تاریخی هر دو آلترناتیو فی الحال در منافذ جامعه روسیه رسوخ نموده‌اند و فی الحال پایه‌های ذهنیت انقلابی در روسیه را شکل داده‌اند. توجه به چند نکته اینجا ضروری است.

۱ - وجود عینی عقب ماندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، به این معنا بود که وجوه "مشترک" دو آلترنا تيو متما یز طبقاتی برای دوره ای طولانی برجسته میشود و مورد تأکید قرار میگیرد. سوسیالیسم و سرمایه داری قرابتی با هم ندارند، اما اگر واقعیت مسلط مناسبات فئودالی، تزاریسیم، استبداد و جهل است، آنگاه عنصر مدرنیستی در هر دو آلترنا تيو به ناگزیر برجسته میشود و مورد تأکید قرار میگیرد. پرولتاریا و بورژوازی هر دو دشمنان این عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی اند. این وجوه مشترک نه فقط عیان میشوند، بلکه آگاهانه، بویژه توسط جنبش سوسیالیستی مورد تأکید قرار میگیرند، تا حدی که سوسیال دمکراسی روس، برخلاف ناردونیسم، درجه ای از رشد سرمایه داری را در سیر حرکت جامعه به سمت سوسیالیسم حیاتی و مطلوب ارزیابی میکند. سوسیال دمکراسی با رها چاه از نظر سیاسی وجه در جدال فرهنگی خود را با منادیان آلترنا تيو بورژوازی همسو مییابد. همسوئی با مباحثات مارکسیسم علمی، در قبال اقتصاد روسیه، همسوئی بویژه برجسته منشویک ها با بورژوازی لیبرال روس، و نیز تقدیر دائمی رهبران سوسیال دمکراسی و از جمله بلشویکها، از قهرمانان بورژوا دمکراسی، در تاریخ روسیه، گواه این واقعیت است، (این همسوئی ها) اگر چه در مقاطع تاریخی خاص اجتناب ناپذیر اند، بهر حال از لحاظ عملی معنایی جز کند شدن پروسه تفکیک تمام و کمال افق پرولتری از افق بورژوازی در جامعه ندارند و نتایج منفی خود را بهر حال در مقطعی دیگر، بنظر من بویژه پس از انقلاب اکتبر، ببار میآوردند.

۲ - واضح است که سوسیال دمکراسی روس ترشح ترقیخواهی اقتصادی و اجتماعی در روسیه نبود. سوسیال دمکراسی محصول روسیه و یک پدیده روسی نبود. اگر چه کمونیسم امروزه در بسیاری از کشورها به راستی انعکاس مستقیم ناسیونال - رفرمیسم بومی و بیان آن در قالب عبارات و ام گرفته از مارکسیسم است، در مورد روسیه پیوند سوسیال دمکراسی با اردوی پرولتری بین المللی عمیق و مأخذ انترناسیونالیستی و طبقاتی آن کاملاً مشهود بود. اما بهر رو سوسیال دمکراسی در روسیه قالبی برای ترقیخواهی ملی و اصلاح طلبی روسی بوجود میآورد که به ناگزیر بخش مهمی از اعتراض ضدتزاری، بویژه از طرف اقشار خرد بورژوازی در جامعه را بخود کانالیزه میکرد. سوسیال دمکراسی روس در سیر حرکت خود مداوماً با این واقعیت روبرو بود که ناسیونال رفرمیسم در صفوف خود این جنبش تولید و باز تولید میشود و به یک رگسه در سوسیال دمکراسی روس بدل میشود. منشویکها تجسم واقعی و مادی این گرایش اجتماعی در جامعه روسیه بودند.

اما منشویسم تنها ظرف بروز این گرایش و تمایلات نبود. جدال پرولتاریا و بورژوازی در روسیه، جدال سوسیالیسم و سرمایه داری، به یک جدال میان سوسیال دمکراسی کارگری روسیه با نمایندگان و احزاب سیاسی بورژوازی آشکار محدود نمیشد.

این جدل بخشی از دینامیسم حرکت خودسویال دمکراسی را میساخت و با خسود انشعابات، کشمکش های مختلف پرسر تا کتیک ها و در نهایت جدال های تعیین کننده بر سر دورنمای انقلاب روسیه حتی در صفوف خود بلشویک ها را ببار میآورد. مساله شیوه برخورد به دولت موقت انقلابی در انقلاب ۱۹۰۵ و جدائی منشویسم و بلشویسم، مساله جنگ بین المللی و مواضع گوناگون موجود در سویال دمکراسی روس، مساله انقلاب اکتبر و مواضع فراکسیونهای مختلف در خود حزب بلشویک در مورد سیرا بین انقلاب، همه گواه درونی بودن این جدال طبقاتی بود. این کشمکش در همه احزاب کارگری به درجات مختلف وجود دارد. اما مساله اساسی در مورد روسیه این بود که نقطه گری در این کشمکش تلاقی افق های اساسی طبقاتی در کل جامعه روسیه در باره آینده روسیه و مساله پیشرفت اقتصادی و اجتماعی در آن بود.

۳ - به این ترتیب روشن است که تاریخ سویال دمکراسی روس و تاریخ انقلابیگری کارگری و کمونیستی در روسیه، در عین حال تاریخ گسست از تأثیرات افق بورژوازی ناسیونالیسم و ترقیخواهی روس است. گسستی که به اعتبار همسوئی تاریخی ضدتزاری با بورژوازی، همسوئی در محکوم کردن مناسبات اقتصادی عقب مانده و سطح تولیدی و تکنیکی پائین جامعه روسیه، همسوئی تاریخی در اعتراض علیه استبداد، ضرورت مییافت.

سویال دمکراسی روس نه فقط بعنوان ظرفی برای بیان اعتراض ضد کاپیتالیستی پرولتاریا، بلکه همچنین بعنوان مجرایی برای اعتراض و ترقیخواهی عموم خلقی موجودیت یافته بود. سویال دمکراسی روس، بمثابه یک جنبش اجتماعی نه فقط نماینده سویالیسم پرولتری و انترناسیونالیسم در روسیه، بلکه قطب جاذبی برای "انقلابی جامعه روسیه" بود، و این "انقلابی" تاریخا در متن اعتراض ناسیونالیستی و دمکراتیک زائیده شده بود. اما سیر تکامل و قطب بندی طبقاتی جامعه روسیه و نیز تدقیق نظری و سیاسی مارکسیسم در روسیه نمیتوانست سویال دمکراسی را دست نخورده باقی بگذارد و به همان صورت به عنصر پیشرو انقلاب اجتماعی بدل کند. تاریخ سویال دمکراسی روس در عین حال تاریخ جدائی پرولتاریا و خط مشی افق پرولتری از بورژوازی و افق بورژوازی است. این روند جدائی مقاطع تاریخی و نقاط عطف تعیین کننده ای دارد که همه با آن آشنائیم. جدائی از نارودنیسم و نقد نارودنیسم بمثابه سویالیسم خلقی غیر پرولتری سرآغاز پیدایش سویال دمکراسی انقلابی بود. مباحثات بلشویسم و منشویسم در انقلاب ۱۹۰۵ بر سر رابطه طبقاتی کارگر با قدرت سیاسی در یک انقلاب بورژوازی و شیوه برخورد پرولتاریا به بورژوازی لیبرال، مباحثات مربوط به خصوصیات حزب پرولتری، تحلیل بلشویسم از مساله ارضی و درک بلشویسم از نتایج تاریخی ارتجاع استولیپینی بر بافت اقتصادی روسیه، و از همه مهمتر موضع بلشویسم

در قبال جنگ جهانی که در آن سوسیال دموکراسی انقلابی میبایست به برجسته‌ترین وجه ناسیونالیسم و میهن پرستی را بعنوان یک گرایش ضد کارگری محکوم نماید، همه لحظاتی را میسازند که در آن طبقه کارگر راه و دورنمای خود و نیز آلترناتیو خود را از افق بورژواشی جدا میکند، به مثابه یک نیروی طبقاتی مستقل در برابر آن می‌ایستد، این سیرگست یک پایه اساسی و مشخصه لنینیسم است و وقتی ما می‌گوئیم "لنینیسم در مباحثات اقتصادی سالهای ۲۸-۱۹۲۴ نمایندگی نشد"، به همین واقعیت رجوع می‌کنیم، یعنی به تفکیک قطعی افق پرولتری از بورژواشی و فقدان یک چنین تفکیکی در تعیین کننده‌ترین مقطع انقلاب روسیه، جایی که وظیفه بنیادی انقلاب کارگری، دگرگونی انقلابی سرمایه‌داری، تعیین تکلیف میشد. بهر حال تأکید ما بر این است که مبارزه طبقاتی در روسیه، جدال دنیسروی از ابتدا منفک و متمایز (از لحاظ فکری، افق سیاسی و آلترناتیو عملی) نبود. این جدال دو اردوگاه کاملاً تفکیک شده و در برابر هم صف کشیده نبود. مبارزه طبقاتی در روسیه متضمن پروسه‌ای بود که در آن صف پرولتاریا گام به گام از ناسیونالیسم لیبرالیسم و مدرنیسم صنعتی بورژوازی روس جدا میشد. همانطور که گفتیم تاریخ سوسیال دموکراسی روس شاخه‌ای است که چگونه پرولتاریای روسیه به رهبری بلشویسم گام به گام مفروضات مشترک اپوزیسیون "ترقیخواه" روسی را می‌شکند و ایده‌ها و آرمانها و افق مستقل خود را در قبال مسائل اجتماعی و سیاسی پیدا و اعمال میکند، و چگونه از این طریق تقابل دو آلترناتیو طبقاتی برای تکامل بعدی جامعه روسیه برجسته تر میگردد.

با این حال، اساس بحث ما اینست که تا ۱۹۱۷ علیرغم اینکه این جدایی در ابعاد سیاسی وایدئولوژیک بطور قطع رخ داده بود، از لحاظ اقتصادی، یعنی از نظر افق و دورنمای تکامل اقتصادی جامعه روسیه بعد از تزاریسم این تفکیک بطور مطلق روی نداده بود. هیچ جدال اساسی حول مسئله اقتصاد جامعه پس از انقلاب، که در آن دورنمای پرولتاریا در تمام نسخه‌های بورژواشی تکامل اقتصاد روسیه معلوم و تثبیت شده باشد تا قبل از انقلاب ۱۹۱۷ وجود ندارد. نگرش اقتصادی ویژه پرولتاریا، با همان قدرتی که نگرش سیاسی ویژه او، برای مثال در قبال دولت، جنگ امپریالیستی، دموکراسی و غیره، تدقیق و طرح شده بود، مورد بحث قرار نگرفته بود. ممکن است گفته شود که این نگرش در خود ایده سوسیالیسم به مثابه یک مناسبات اقتصادی نوین و در ایده لغو مالکیت خصوصی به اندازه کافی روشن بوده است. اما مسأله درست همینجاست. مؤلفه‌های اصلی سوسیالیسم که در ذهنیت سوسیال دموکراسی روس، و در درون سوسیال دموکراسی بطور اعم، غالب است لغو مالکیت خصوصی، برنامه‌ریزی اقتصادی، تمرکز تولید و رشد نیروهای مولده است. این همان محتوای اصلی تفکر اقتصادی سوسیال دموکراسی تا آن مقطع

است که از پیش نویس اول برنامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه که توسط پلخانف تهیه شده بود، تا مباحثات سالهای ۲۸ - ۲۴ بطور بارزی خودنمایی میکند. جالب اینجاست که این دقیقاً همان تعبیر از اقتصاد سوسیالیستی است که کما بیش توسط سوسیال دموکراسی فرمیسست امروزی، یعنی وارثین بین الملل دوم، حفظ شده و محور فرمولاسیون بورژوازی از سوسیالیسم است. در تعابیر سوسیال دموکراسی روس مسائل محوری سوسیالیسم و انقلاب پرولتری در عرصه اقتصادی رشد نیروهای مولده، رشد صنعت و ایجاد یک اقتصاد مدرن متکی بر برنامه ریزی مرکزی است. علت این امر اینست که اساساً سرمایه داری، تا آنجا که به فرمولاسیونهای تئوریک بر میگردد، بیشتر از زاویه "آنا رشی تولید" مورد نقد قرار میگیرد، و طبیعی است که آنتی تزاری این سرمایه داری آن نظام اقتصادی تصور شود که در آن به کمک برنامه به این آنا رشی خاتمه داده شده باشد. مساله اساسی تر سوسیالیسم، یعنی پیدایش آن اشکال مالکیت و کنترل اقتصادی که باید مالکیت بورژوازی را منفی کند، به کار مزدی خاتمه دهد، سرمایه را در هر شکل براندازد و دقیقاً از این طریق راه رشد غول آسای نیروهای مولده را بگشاید، کمتر مورد توجه قرار گرفته است. مالکیت اشتراکی و لغو کار مزدی، مطلقاً در قیاس با ایده رشد نیروهای مولده و ساختن اقتصاد ملی برنامه ریزی شده به حاشیه رانده میشود. البته بعداً اشاره خواهیم کرد که این تلقی از وظایف اقتصادی انقلاب کارگری و این تلقی از سوسیالیسم، یعنی غلبه ایده رشد نیروهای مولده بر واژگون کردن اساس سرمایه و مالکیت بورژوازی یک میراث بین الملل دوم و دترمینیسم تکنولوژیک و اولوسیونیسم حاکم بر تفکر آن بود و صرفاً اوضاع ذهنی سوسیال - دموکراسی روس را بیان نمیکرد.

پائین تر مجدداً به مساله خصوصیات سوسیالیسم بمشابه یک نظام اقتصادی بر میگردم. آنچه در اینجا مورد بحث من است اینست که مرز بندی کارگر روسیه و سوسیال دموکراسی انقلابی روس با افق اقتصادی بورژوازی روسیه کسب از عقب ماندگی روسیه تزاری به تنگ آمده بود آنطور که باید به دقت و با صراحت ترسیم نشده بود. وجوه مشترک زیادی در افقهای اقتصادی پرولتاریا و بورژوازی برجای مانده بود. مدرنیسم اقتصادی، رشد صنعتی و حتی تمرکز اقتصادی و ایده برنامه میتواند است اجزاء پلاتفرم اقتصادی بورژوازی بزرگ روسیه باشد که بهر حال میبایست با تلاش عظیم و قطعاً با روشهایی متفاوت با اقتصاد رقابتی عقب ماندگی خود را جبران کند، (بعداً از انقلاب روسیه و بر اساس مشاهده رشد سریع اقتصاد با برنامه در این کشور، در بسیاری از کشورهای عقب مانده بورژوازی رسماً تمام اجزاء این پلاتفرم را به برنامه خود تبدیل کرد.) توجه میدهم که بحث من اینجا صرفاً بر سر بود و نبود یک سند یا جزوه و کتابی که در آن خطوط عملی تر

سوسیالیسم کا رگری در زمینه اقتصادی تشریح شده باشد نیست. بحث بر سر آموزش و بار آمدن کا رگران پیشرو روسیه، اعم از حزبی و غیر حزبی، بایک افق اقتصادی آلترناتیو و مصونیت یافتن آنها در برابر دورنمای بورژوازی تکامل اقتصادی است. چنین پرورش و آموزشی تنها در طول سالها و از طریق جدلها و مرزبندیهای عمیق و تشریح شده ممکن بود. درست مانند پروسهای که در آن میهن پرستی امپریالیستی بورژوازی روسیه در نزدکا رگروسی بی اعتبار شده بود. درست نظیر تجارب غنیای که لیبرالیسم و فرمیسم را در نزدکا رگروسی بی اعتبار ساخته بود. اما آلترناتیو اقتصادی بورژوازی روسیه دست نخورده و نقد نشده باقی مانده بود. در واقع بعدها، تنها پس از اینکه مسئله اقتصاد روسیه و سیر حرکت آن بطور عملی به یک معضل مبهم بدل شد، بقاء وجوه اشتراک نقد نشده میان ایده های قدیمی بورژوازی ضدتزاری روس، مدرنیسم، صنعتی شدن و غیره، با انتظارات اقتصادی صف پیشروکا رگران روسیه، نمایان میشود. در مقطع تاریخی و تعیین کننده دهه ۱۹۲۰ همین وجوه اشتراک راه پیشروی انقلاب پرولتری در اقتصاد، یعنی راه پیروزی قطعی و برگشتنا پذیر آن را مسدود کرد و انقلاب پرولتری در روسیه را به مجرای تکامل سرمایه داری روسیه انداخت.

این بخش از صحبت خود را خلاصه میکنم. قرن بیستم سوال اساسی ای را در برابر جامعه روسیه بطور کلی قرار داد و آن فایق آمدن بر عقب ماندگی اقتصادی و همگامی با رشد صنعتی و تولیدی ای بود که اروپای غربی تجربه کرده بود. نیروهای اجتماعی در روسیه، حول این مسأله بنیادی به تحریک درآمدند. دوطبقه اصلی روبه عروج، بورژوازی و پرولتاریا، مشترکا علیه نظام کهنه به مبارزه برخاستند و در عین حال بعنوان دوی نیروی متخاصم با دوافق متضاد در برابر هم ایستادند. با توجه به داده های جامعه روسیه، هر دو آلترناتیو از امکانات تاریخی برای وقوع و تحقق برخوردار بود. هر دو آلترناتیو میتوانست راه پیشروی اقتصادی جامعه روسیه به جلورابگشاید. بلشویسم و لنینیسم طبقه کارگر را بمثابه یک صف مستقل در تقابل با بورژوازی و تزاریسم هر دو، به میدان کشید. این استقلال طبقاتی در قبال سرنوشت قدرت سیاسی و حتی ساختار حکومت بروشنی بدست آمده و به مشخصه ارگانیک و تثبیت شده جنبش پرولتاریای روسیه بدل شده بود. همین درجه استقلال اجازه داد که کارگران روسیه به رهبری بلشویسم نقشه های تکامل بورژوا دموکراتیک روبنای سیاسی و حکومتی در روسیه را درهم بپزند و قدرت مستقل کا رگری را از طریق یک انقلاب پرولتری برپا دارند. اما آرمان عموم خلقی فایق آمدن بر عقب ماندگی اقتصادی ملی روسیه و تفکرات اقتصادی ناقص حاکم بر سوسیال دموکراسی بین المللی امکان صف آرائی مستقل کا رگری در برابر مسأله بنیادی جامعه روسیه، یعنی شیوه تولید اجتماعی و تکامل اقتصادی در

تعیین کننده ترین مقطع انقلاب روسیه، را از طبقه کارگر و حزب پیشرو آن، حزب بلشویک سلب نمود. "انقلاب قربانی ابهام در اهداف خودش". این نه یک مسئله نظری و ذهنی، بلکه یک واقعیت اجتماعی را نمایندگی میکرد. جامعه در قبایل مساله دورنمای اقتصادی تکامل خود به اندازه کافی پلاریزه نشده بود. حزب کارگران، بدون افق روشن برای دگرگونی انقلابی مناسبات تولیدی، و تحت فشار اقتصادی و سیاسی جامعه سرمایه داری در سطح کشوری و بین المللی به وجوه مشترک مواضع اقتصادی خود با افق بورژوازی عقب نشست. دگرگونی انقلابی نظام سرمایه داری جای خود را به اصلاح آن از طریق گسترش مالکیت دولتی و برنامهریزی برای انباشت سرمایه و تقسیم کار داد. با توقف در این مرحله، انقلاب کارگری اجازه داد تا تمام پیروزی سیاسی اش بتدریج تحت فشار واقعیات و نیازهای اقتصادی بورژوازی بازپس گرفته شود. لنینیسم، استقلال طبقاتی پرولتاریا در هر جنبه و هر نبرد، در دوران تعیین تکلیف نظام اقتصادی جامعه نمایندگی نشد. "سوسیالیسم در یک کشور" پرچم این عقب نشینی به مواضع منافع اقتصاد بورژوازی - ملی روسیه بود. پرچمی که درست در غیاب پرچم لنینیسم ساختمان سوسیالیسم در روسیه، به مثابه ساختمان اقتصادی "برتر" متکی بر مالکیت اشتراکی و لغو کار مزدی، میتواندست برافراشته شود. ساختمان سوسیالیسم به معنی واقعی و مارکسیستی کلمه در روسیه نه فقط عملی بلکه برای تسکین و انقلاب و تثبیت آن حیاتی بود. انقلاب کارگری در برابر وظایف اقتصادی خود شکست خورد.

از این استدلال ها ما چند نتیجه گیری مهم میکنیم. اولاً، مجدداً بر نقاشی محوری مساله تحول اقتصادی در روسیه پس از انقلاب تأکید میکنیم. مبارزه طبقاتی در روسیه در متن مناسبات اجتماعی معین و حول گره های اساسی که ناشی از تناقضات و تضادهای موجود در این مناسبات است صورت میگیرد. همان پروسه تکامل اقتصادی ای که پرولتاریا و بورژوازی روسیه را بوجود میآورد، ضرورت عینی دگرگونی اوضاع اقتصادی موجود را نیز طرح میکند. سرنوشت انقلاب روسیه نهایتاً در نحوه پاسخگویی به این ضرورت بنیادی اجتماعی - تاریخی تعیین میشود. این حلقه اساسی در تکامل انقلاب پرولتری است همان طور که معضل اساسی ضد انقلاب بورژوازی نیز بود. یک تحلیل ماتریالیستی موظف است تا تاریخ این دوره را نه بر حسب الگوهای از پیش ساخته نظری درباره اقدامات مطلوب و غیر مطلوب در یک انقلاب کارگری، بلکه بر حسب نحوه برخورد طبقات اجتماعی به این مساله گرهی جامعه روسیه ارزیابی کند. بحث ما اینست که طبقه کارگر روسیه علیرغم اینکه در طول دودهه قاطعانه برای کسب قدرت سیاسی حرکت کرد، علیرغم اینکه این قدرت را به کف آورد و حکومت کارگری را برپا

داشت، در تعیین کننده ترین مرحله انقلاب تسلیم راه حل بورژوازی به مسائل دگرگونی اقتصادی جامعه شد. ما حاصل اقتصادی انقلاب تحمیل اصلاحات معین بر رشد سرمایه داری روسیه از آب درآمد و نه دگرگونی سوسیالیستی آن. ریشه این ناتوانی را باید در عدم تفکیک مادی و اجتماعی دورنمای اقتصادی طبقه کارگر از افق صنعت گرایانه و ملی بورژوازی روسیه جستجو کرد.

ثانیا، اگر بپذیریم مبارزه نیروهای اجتماعی در روسیه قبل از انقلاب بتدریج حول دو خط مشی طبقاتی آلترناتیو در مورد تکامل آتی روسیه، یعنی مشی ناسیونال - صنعتی بورژوازی و مشی سوسیالیستی پرولتاریا قطب بندی میشد، آنگاه روشن میشود که سرنوشت انقلاب کارگری در روسیه نیز باید بر مبنی و تدوین همین تلاقی بنیادی طبقاتی ارزیابی شود. پیروزی سیاسی طبقه کارگر در روسیه، خلع پادشاه بورژوازی بزرگ، چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی، به معنای پایان مبارزه اجتماعی و طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی برای تعیین سرنوشت جامعه روسیه بر طبق این الگوها و آلترناتیوها نبود. مهم درک اینست که این دو خط مشی پس از انقلاب در چه اشکال جدیدی و بر مبنای کدام نیروهای مادی اجتماعی خود را در صحنه سیاسی و اجتماعی روسیه طرح میکردند، چرا که هنوز از لحاظ تاریخی هر دو آلترناتیو مقدور بودند، زمینه وقوع داشتند. البته ما میتوانیم بعنوان مارکسیست ها، بعنوان فعالین یک جنبش طبقاتی معین، اعلام کنیم که از مقطعی که پرولتاریا پرچم آلترناتیو سوسیالیستی را بر میدارد، هر آلترناتیو اجتماعی دیگر جز ارتجاع معنی نمیدهد. این البته نیت و وظیفه ما برای بی اعتبار کردن عملی آلترناتیوهای طبقاتی دیگر را نشان میدهد و گفتن آن حتما ضروری است. اما بطور واقعی در روسیه ۱۹۱۷ دوپروسه میتوانست تغییرات مادی و واقعی در جامعه بوجود آورد، تغییراتی در جهت ایجاد یک کشور قدرتمند از لحاظ اقتصادی. تکامل کاپیتالیستی جامعه روسیه، اقتدار اقتصادی روسیه تحت نظام سرمایه داری، هنوز یک امکان واقعی و مادی و یک افق زنده در جامعه بود (همانطور که بعدها دیدیم، عملا تکامل اقتصادی روسیه تحت نظام سرمایه داری پیش رفت). بنا بر این بحث بر سر اینست که کدام نیروهای اجتماعی و طبقاتی به پرچمدار هر یک از این خط مشی ها و آلترناتیوهای از لحاظ تاریخی عملی و مقدور تبدیل خواهند شد، و قبلا کوشیدم نشان بدهم که چگونه بخشی از سوسیال دمکراسی روس (منشویسم) مستقیما از مدت ها قبل از انقلاب ۱۹۱۷ تسلیم افق بورژوازی تکامل جامعه روسیه شده بود و چگونه بلشویک ها از نا خالصی هائی در این جهت مبرا نبودند. واقعیت اینست که این افق بورژوازی تحت شرایط ویژه ای در دهه ۱۹۲۰ و عمدتا در غیاب یک صف متشکل پرولتری که پرچم یک راه واقعی سوسیالیستی را بلند کند، توسط خط رسمی در خود حزب کمونیست، خط استالین،

نمایندگی شد.

به این ترتیب ما این تصویر شاماتیک و غیر واقعی را نمی پذیریم که گویا در فردای انقلاب ۱۹۱۷ اسم بورژوازی از لیست نیروهای اجتماعی فعال در جامعه روسیه خط میخورد و آلترنا تیبو بورژوازی تکامل جا معه روسیه دیگر محلی از اعراب پیدا نمی کند. درک چهارچوب اجتماعی انقلاب اکتبر یعنی درک پیوستگی مبارزه طبقاتی قبل و پس از انقلاب، یعنی درک این واقعیت که در فردای اکتبر دورنمای پرولتری و بورژوازی برای تحول جا معه روسیه همچنان بطور واقعی در مقابل هم قرار دارند و به مثابه گره گاه اصلی مبارزه طبقاتی، نیروهای واقعی در جا معه را حول خود به صف می کنند. حتی در تعابیر رایج چپ رادیکال این امر که جریان استالین در تحلیل نهائی ناسیونالیسم روسی را نمایندگی می کرد مورد تأکید قرار می گیرد. اما آنچه که این چپ به آن نمی پردازد اینست که این ناسیونالیسم یک پدیده ایدئولوژیک و یا یک گرایش روبنائی صرف نیست. این ناسیونالیسم پرچم بورژوازی و سمبل قدرت مادی بورژوازی در جا معه است. این ناسیونالیسم محتوای اقتصادی معینی دارد و این چیزی جز رساندن اقتصاد ملی روسیه به سطح اقتصاد سرمایه داری پیشرفته در اروپای آن زمان نیست. قدرت مادی بورژوازی بسیار فراتر از حضور فیزیکی بورژواها در مسند مدیریت و در مقامات دولت است. بورژوازی منافع و ایده های خود را بعنوان آرمانهای کل جا معه شاعه میدهد. افکار بورژوازی به یک نیروی مادی عظیم بدل میشود که در ذهنیت و تمالیات "خود بخودی" میلیون ها انسان که مستقیماً هیچ منافع مشترکی با بورژوازی ندارند به بقاء خود ادامه میدهد. کسی که با انقلاب ۱۹۱۷ بورژوازی را از صحنه سیاسی روسیه خط میزند مرتکب فاحش ترین تنزل گرائی و بدترین نوع عدول از درک وسیع و اجتماعی مارکسیسم از مناسبات طبقاتی در جا معه سرمایه داری میگردد. انقلاب اکتبر تأثیرات عظیمی به نفع طبقه کارگر بر تناسب قوای موجود در جا معه میان پرولتاریا و بورژوازی برجای گذاشت، اما نفس این تقابل طبقاتی را بعنوان محور مبارزه طبقاتی در جا معه از میان نبرد و نمیتوانست بدون یک دگرگونی عظیم اقتصادی چنین کند. به همین دلیل ما با دیدگاههایی که با پیروزی انقلاب اکتبر و برقراری حکومت کارگران، تهییج دینامیسم حرکت جا معه روسیه را به چیزی جز مبارزه طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی متکی میکنند و به تضادهای پرولتاریا با طبقات فرعی جا معه خیره میشوند، دیدگاههایی که سوسیالیسم را نه از جانب کاپیتالیسم بلکه از جانب تولید خرده کالائی و غیره در مخاطره می یابند، اختلاف داریم. بنظر ما این نحوه تهییج مسائل جا معه پس از انقلاب از نظریه شوروی مارکسیستی نادرست و مکانیکی و از نظر سیاسی خوشبایرانهاست. ما اهمیت تضادهای موجود میان پرولتاریا و

منافع اوبانگرایشات ساپرا قشار اجتماعی را رد نمیکنیم، بلکه برتداوم و پیوستگی دینا میسم طبقاتی حرکت جا معه، یعنی تقابل کاروسرما به و کارگروسرما به دار، دردوره های قبل و بعد از انقلاب و وجود این دینا میسم حتی در پس سایر کشمکش های اجتماعی، تأکید میکنیم. با خلع پیدسیاسی و اقتصادی از بورژوازی بزرگ روسیه، راه حل اجتماعی این طبقه خط نمیخورد، بلکه محمل های انسانی مستقیم خود را از دست میدهد و بناگزیر میباید موقتاً محمل های انسانی و طبقاتی جدیدی پیدا کند. به عبارت دیگر، اگر پرولتاریا در فردای اکثر در پی آلترناتیو سوسیالیستی خود است، در آن سوی معادله آنچه در جریان است به صحنه آمدن نیروهای طبقاتی و اقشار اجتماعی ای است که بتوانند (صدالبته با تأیید و حمایت سرمایه بین المللی) بمثابة مدافع منافع آلترناتیو بورژوازی صنعتی در روسیه عمل کنند. دهقانان، خرده بورژواها، واسطه ها، بوروکرات ها و غیره در متن این تضاد بنیادی طبقاتی، تنها میتوانند بمثابة محمل های انسانی و طبقاتی برای تداوم و مقاومت آلترناتیو بورژوازی عمل کنند، و نه پرچمداران و نیروهای محرکه آلترناتیوهای نوظهور اقشار حاشیه ای. تنها در این ظرفیت است که این اقشار حاشیه ای اصولاً میتوانند نقش تعیین کننده اجتماعی پیدا کنند و نه در ظرفیت مدافعین منافع قشری خود. نمونه آخوندها و سلسله مراتب مذهبی در ایران نمونه مشخص وزندهای از این واقعیت است. حرکت این قشر، و اهمیت مادی این قشر، نه در دنبال کردن منافع قشری خود علیه طبقه کارگر، بلکه در برپا نگه داشتن و ادامه دادن به حاکمیت طبقاتی و آلترناتیو طبقاتی بورژوازی در ایران است. مبارزه اجتماعی تنها بر مبنای آلترناتیوهای طبقاتی ای شکل میگیرد که از امکان پذیری و اعتبار تاریخی - سراسری برخوردارند. این جدال در عصر ما جدال سوسیالیسم و سرمایه داری است، جدال پرولتاریا و بورژوازی است. کل اقشار و طبقات اجتماعی باید حول این جدال پلاریزه شوند و در تحلیل نهائی جز در رابطه با این جدال اساسی، نقش اجتماعی تعیین کننده ای بازی نمیکنند.

معنی دیگر این بحث اینست که در صورت شکست و یا انحراف پرولتاریا در تحقق آلترناتیو خود، جامعه روسیه جز آلترناتیو بورژوازی راه دیگری برای ادامه حیات اقتصادی خود نمی بیند. ما بحث شیوه تولید نوین و یا اقتصاد بینابینی متکی بر اشکال خرده کالائی و غیره را نمی پذیریم. مایوروکراسی و غیره را بعنوان طبقات اجتماعی اصلی در یک جامعه نمی پذیریم. اینها را باید بعنوان اشکال تداوم جامعه سرمایه داری و حاکمیت سرمایه بررسی کرد. روی کاغذ میتوان هر شیوه تولید نوین و یا هر طبقه حاکم جدیدی را تعریف کرد و واقعیات را بر حسب این الگوهای ابداعی در جدولهای لازم قرار داد، اما تاریخ بر حسب امکانات مادی و زمینه های اجتماعی خود، که حاصل پراتیک طبقات واقعی اجتماعی است،

حرکت میکند. شکست انقلاب پرولتری، در متن جامعه سرمایه‌داری، به معنای تداوم سرمایه‌داری، ولو تحت اشکال جدید، خواهد بود و نه ظهور شیوه تولید نوینی که نیروهای محرکه، زمینه تاریخی و پایه‌های اجتماعی آن در زمان اوگیری جدال سوسیالیسم و کاپیتالیسم، وجود خارجی نداشته است. مدافعان چنین دیدگاه‌هایی نه فقط با بدیش‌ها و اشکال پیدایش چنین شیوه تولید نوینی را توضیح بدهند، نه فقط با بدین‌حوه غلبه آن بر حرکت سوسیالیستی را توضیح بدهند، بلکه باید توضیح بدهند که این آلترنا تيو چگونه بر آلترنا تيو بورژواشی، بر کاپیتالیسم واقعا موجود، فائق آمده است. چگونه امری که انقلاب پرولتری به آن نائل نشده است، یعنی سرنگونی سرمایه، توسط یک "قشر" اجتماعی واپس‌لو و بدون هیچ مقاومتی از جانب بورژوازی عملی شده است!

خلاصه کنم. تا کیدما بر ضرورت نگرش تاریخی و اجتماعی به انقلاب روسیه، ما را به تأکید این نکته میرساند که جدال طبقات اصلی جامعه، پرولتاریا و بورژوازی، و تقابل آلترنا تيوهای تاریخی و اجتماعی این دو طبقه، سوسیالیسم و کاپیتالیسم، باید مبنای بررسی سرنوشت انقلاب روسیه باشد. دو طبقه‌ای که در عین تقابل آلترنا تيوهای اجتماعی خود، در مرحله معینی متفقا علیه نظام کهنه در روسیه برمی‌خیزند و سپس در طول مراحل معینی، از انقلاب ۱۹۰۵ تا جنگ اول و انقلاب اکتبر، مستقیما در برابر هم قرار میگیرند. انحطاط حزب و دولت شوروی، خروج سیاست و عملکردنا سیونالیستی در حزب و دولت شوروی و در کمینترن و در سیاست خارجی، اموری ابتدایه‌ها کن نبودند. نا روشنی آلترنا تيو سوسیالیستی، خلا یک پراتیک اجتماعی سوسیالیستی، تنها میتواند به معنای فرجه‌ای برای رشد نا سیونالیسم، یعنی عنصر تعیین‌کننده آلترنا تيو بورژوا - صنعتی در روسیه باشد. اگر اردوی سوسیالیستی از ارائه و پیشبرد آلترنا تيو مادی خود برای روسیه ناتوان باشد، آنگاه آلترنا تيو واقعا موجود دیگر، نا سیونالیسم و تکامل بورژوا - صنعتی روسیه، میدان را بدست خواهد گرفت، حال نیروی انسانی و فعاله این دیدگاه بورژواشی هر فرد یا هر قشر اجتماعی که می‌خواهد باشد. دوره پس از انقلاب صحنه جدال این دو گرایش قدیم بر سر مسائل جدید و تحت شرایط جدید است. این جدال نهایتا به نفع نا سیونالیسم و راه رشد سرمایه‌داری در روسیه فیصله پیدا کرد. آنچه ما باید نشان بدهیم اینست که علل زمینه‌های شکست پرولتاریا در این جدال چه بود، مسائل گرهی این جدال کدام بود، نیروها و نمایندگان بالفعل این گرایش‌ها کدام بودند و چگونه عمل کردند، چه عوامل مساعد و نامساعدی برای هر یک از این دو خط مشی در روسیه پس از انقلاب وجود داشت، و بالاخره، آلترنا تيو پرولتاریای انقلابی برای احتراز از این شکست چه می‌بود و برای ما چه باید باشد. بر مبنای این تصویر و این متدولوژی عمومی است که ما

سرنوشت انقلاب روسیه، حزب بلشویک، دولت شوروی و غیره را بررسی میکنیم.

نکاتی در مورد زمینه‌های نظری شکست نهایی انقلاب

قطعاً یکی از مهمترین عوامل ناتوانی طبقه کارگر روسیه در به فرجام رساندن قطعی انقلاب خویش، ناآمادگی نظری عنصر پیشرو طبقه در این انقلاب بود. پائین‌تر به این کمبود از نظر مضمونی می‌پردازم. اما لازم است ابتدا تذکر بدهم که بحث من اینجا بر سر احاطه علمی حزب بلشویک به تئوری مارکسیسم و یادانش تئوریک حزب بلشویک نیست. من از تئوری بعنوان یک قلمرو مستقل و بعنوان یک ارزش در خود حرف نمی‌زنم. منظور من از ناآمادگی نظری، وجود ابهام و نا روشنی در سطح اجتماعی در سیمای سیاسی طبقه کارگر است. کارگر روسی بعنوان رهبر تحول انقلابی جامعه پابسته میدان گذاشت. اما اینکه این تحول چه دامنهای خواهد داشت و این رهبری جامعه را به چه سمت سوق خواهد داد تابعی از این است که طبقه کارگر، از زبان پیشروان خود، چه تعبیری از خود، اهداف خود و اولویت‌های خود در سطح جامعه بدست داده باشد. طبقه کارگر در پراتیک خود از افقی که پیشرو طبقه، حزب سیاسی و رهبران عملی طبقه، در برابر او قرار میدهند فراتر نمیرود. کارگر ممکن است بعنوان رهبر اعتراض اجتماعی به میدان بیاید، اما در عمل افق مبارزاتی‌اش از ایجاد تحولات دمکراتیک، کسب استقلال ملی، لغو تبعیض نژادی و غیره فراتر نرود. در انقلاب ۵۷ در ایران کارگران به عینه در مقاطعی تعیین کننده عملاً رهبری اعتراض توده‌ای را بدست گرفتند (اعتصابات کارگری عملاً به کانون جنبش انقلابی بدل شد). اما همین کارگران افق مبارزاتی خود را چندان از دورنمای جناح چپ بورژوازی ایران فراتر نبردند و مشخصاً فاقد سیمای اجتماعی و سیاسی یک رهبرونیروی سوسیالیست بودند. ناآمادگی نظری عنصر پیشرو صرفاً به معنی بختگی و دانش تئوریک او نیست. بلکه اساساً به معنای قابلیت او در مسلح کردن طبقه کارگر در هر مقطع و دوره معین به تعبیر و تصویر درستی از اهداف طبقاتی‌اش در تمایز با سایر گرایشهای اجتماعی است. حزب طبقه کارگر ممکن است از نظر درک تئوری مارکسیسم کمبودی نداشته باشد، اما بطور واقعی نتوانسته باشد از طریق مبارزه نظری در سطح جامعه کارگران را با یک مرزبندی عمیق علیه ناسیونالیسم یا مذهب و یا ستمکشی زن بار آورده باشد. همانطور که گفتم این ناآمادگی نظری که در درجه روشن بودن طبقه کارگر در مورد وظایف انقلابی‌اش جلوه‌گر میشود، دامنه اقتدار کارگران را به مثابه رهبرونیروی تحول بخش در جامعه تعیین میکند. این ناآمادگی نظری جنبش سوسیالیستی پرولتاریا صرفاً با درک علمی تئوری مارکسیسم توسط حزب کارگری حاصل نمیشود و تنها در وجود

کتب و جزواتی در مورد مسائل نظری جنبش خلاصه نمیگردد. مسأله برسر تربیست رهبران عملی طبقه با مرزبندی‌های روشن در کوران مبارزه طبقاتی و بویژه در نقاط عطف تعیین‌کننده آن است. مسأله برسر تبدیل اصول تئوریک به بخشی از خودآگاهی سیاسی و پراستیکی کارگر پیشرو و رهبر عملی است، و این از طریق مقابله قرار دادن این اصول طبقاتی با منافع گرایشات غیر پرولتری در جدال‌های واقعی است که در جا معه صورت میگیرد.

بلشویک‌ها در بسیاری زمینه‌ها کارگر روسی را به یک افق مستقل مسلح کرده بودند. جالب است که چپ را دیکال در ایرادگیری تئوریک به بلشویک‌ها پس از کسب قدرت درست روی آن عرصه‌هایی انگشت میگذارد که نقطه قدرت بلشویسم را تشکیل میدهد، یعنی مسئله درک مارکسیستی از انترناسیونالیسم و دمکراسی پرولتری. اتفاقاً اینها عرصه‌هایی بود که حزب بلشویک نه فقط در آن اصولیت تئوریک را در برابر کل سوسیالیسم زمان خود نمایندگی میکرد، بلکه این اصولیت را به جزئی از خصوصیات کارگر روسیه بدل کرده بود. این بلشویک‌ها بودند که در خطرترین و تعیین‌کننده‌ترین لحظات، در مقطع یک جنگ امپریالیستی که تمام سوسیال دمکراسی بین‌المللی را به حمایت از بورژوازی خود جذب کرده بود، نه فقط انترناسیونالیسم را معنی کردند، بلکه کارگر روسی را عملاً علیه بورژوازی خودی به میدان مبارزه قهرآمیز کشانند. در عرصه اصول دمکراسی پرولتری، این بلشویک‌ها بودند که تجربه کمون را از طریق شوراها احیاء کردند و ایده امکانپذیری حکومت کارگران از طریق شوراها را در صفوف کارگران روسی به کرسی نشاندند. بلشویک‌ها برای تبدیل این اصول به اجزاء خودآگاهی طبقه کارگر روسیه نبردهای تعیین‌کننده‌ای را، از ابتدای قرن بیستم تا خود انقلاب اکتبر، جلو بردند و رهبری کردند.

بحث من درباره ناآمادگی نظری دقیقاً به همان قلمروهایی برمیگردد که بلشویک‌ها، مستقل از اینکه بمثابه تئوریسین‌های مارکسیست احاطه علمی به مسأله داشتند یا خیر، ضعف‌بندی نظری و ایدئولوژیکی طبقه کارگر علیه بورژوازی را تعمیق نکرده بودند. عرصه‌هایی که تا آن زمان به عرصه اصلی جدال ایدئولوژیکی طبقات تبدیل نشده بود، و خود ویژگی هویت سیاسی پرولتاریا در آن عرصه‌ها برجسته نشده بود. اشکالات نظری یک جریان، یک حزب، و از جمله حزب بلشویک نمیتوانند متعدد باشد. ممکن است کسی نشان بدهد که بلشویک‌ها در مورد مسأله زن و یا مناسبات درون حزبی و یا حق ملل در تعیین سرنوشت و غیره، اشکالاتی داشته‌اند. بحث ما اینست که این نواقص اگر هم به فرض وجود داشتند به عامل تعیین‌کننده و یا ضعف نظری تعیین‌کننده در سرنوشت بعدی انقلاب تبدیل نشدند. ناآمادگی اساسی، به همان معنای اجتماعی‌ای که توضیح دادم، به مسأله تبیین وظایف اقتصادی

پرولتاریا و تدقیق فرمان و منشور پرولتاریا برای تحول مناسبات اقتصادی در جامعه روسیه برمیگردد. عبارت دیگر صرف وجود این یا آن "انحراف" تئوریک برای توضیح ناکامی یک حزب و یک جنبش کافی نیست. هر نقص تئوریک از جایگاه یکسانی در قلمرو پراستیک برخوردار نیست، هر قدر هر کدام ممکن است در مقطع خاصی به عامل بازدارنده تعیین کننده ای بدل شود. شرایط اجتماعی و تاریخی و خصوصیات مقاطع تعیین کننده در مبارزه طبقاتی جایگاه "انحرافات نظری" معین را تعیین میکند. ما باید بر آن نقاطی در نگرش بلشویسم و پرولتاریای روسیه پس از انقلاب ۱۹۱۷ انگشت بگذاریم که ناتوانی آنها را در قبال مسائل واقعی و مادی و تعیین کننده در آن شرایط معین باعث میشود و نه "انحراف" و "عدول" آنها از اصول تئوریک. این را از این بابت تاکید میکنم که بنظر من این هیچ فضیلتی نیست که انسان برود و به تاریخ عقاید در حزب بلشویک دقیق بشود و هر جا بخارین، تروتسکی، زینوویف، استالین و یا حتی خود لنین و دیگران نکته ای را طرح نموده اند و یا سیاستی را پیش کشیده اند که از نظر تئوریک قابل ایراد است، روی آن انگشت بگذارد و آن را جزء لیست خود در مورد علل شکست انقلاب کارگری در روسیه ذکر کند. نظر فلان رهبر درباره دموکراسی درون حزبی، رفتار استالین با اطرافیان خود، شیوه برخورد او به مساله ملی، فلان سخنرانی زینوویف در کمیته ترن، و غیره همه در تعریف چهار چوب نظری شکست هم ارز نیستند. بنظر من حزبی که به فرض دموکراسی درونی اش معیوب میبود، حزبی که درباره مساله ملی به چپ و راست میزد، حزبی که درباره رضا خان تحلیل اشتباهی میداد نیز ممکن بود از درون مباحثات مربوط به خروج از بنسب و ساختمان اقتصادی شوروی، از درون مباحثات مربوط به "سوسیالیسم در یک کشور" سربلند و در رأس پرولتاریای سوسیالیست بیرون بیاید، مشروط بر اینکه این بخش تفکرش به اندازه کافی روشن و سوسیالیستی بوده باشد و در رویارویی با بورژوازی و تمایلات او به اندازه کافی در سطح جامعه بیان و نمایندگی شده باشد. ما هیچ فضیلتی در تبدیل تاریخ انحطاط انقلاب کارگری در شوروی به تاریخ لغزش های فکری در حزب بلشویک، و از این طریق مقطع شکست را هر چه بیشتر به ۱۹۱۷ نزدیک کردن نمی بینیم. باید مقطع تعیین کننده و ضعف نظری تعیین کننده را یافت. حزبی که از مقاطع تعیین کننده تاریخی سربلند بیرون بیاید (همانطور که بلشویک ها با هر کم و کسری از دوره کسب قدرت سربلند بیرون آمدند)، نواقص حاشیه ای خود را در سیر حرکت روبه جلو و پیشبرد جامعه و طبقه خود اصلاح خواهد کرد. بنظر من کمبود نظری اساسی، عدم تدقیق اهداف و روشهای اقتصادی پرولتاریای سوسیالیست بود. این کمبود زمینه های تاریخی معینی داشت. همانطور که گفتم، ترقیخواهی اقتصادی بورژوازی روسیه، ایده "روسیه آبا دو صنعتی"، برای دوره ای طولانی نقد نشده باقی ماند. این مساله که کدام مناسبات تولیدی

معین و کدام اشکال اقتصادی باید در روسیه برقرار شود، تحت الشعاع نقد عقب ماندگی موجود قرار گرفت. شکیه مداوم رهبران حزب در دوران پس از انقلاب به این فرمول که "باید از بورژوازی بیا موزیم" خودگواه این واقعیت است که تحول اقتصادی عموماً با وجه کمی تولید و بهبود ابزار تولیدی تداعی میشود و نه دگرگونی مناسبات تولیدی، یعنی عرصه‌ای که در آن هیچ چیز برای آموختن از بورژوازی وجود ندارد و اتفاقاً پرولتاریا باید روش خود را برخلاف تمام پراتیک اقتصادی بورژوازی، چه در روسیه و چه در آلمان، دنبال کند.

اما، ریشه‌های این محدودیت در نگرش به وظایف اقتصادی پرولتاریا را نباید صرفاً در خود روسیه جستجو کرد. عامل مهمتر شاید کل آموزش سوسیال دموکراسی و بین الملل دوم در این زمینه است. افق و نگرش بین الملل دوم برای دوره‌ای طولانی تفکر سوسیال دموکراسی روس را تحت تأثیر خود داشت.

بین الملل دوم تعبیرات معینی از مارکسیسم بدست میداد، و این تعبیرات است که به سهم خود استنتاجات ناسیونالیستی را امکانپذیر میسازد. سران همین بین الملل بودند که پس از چندی خود به مدافعان بورژوازی خودی در جنگ جهانی تبدیل شدند، و می بینیم که در تکامل خود این سوسیال دموکراسی چگونگی ناسیونالیسم خود را در طرح استراتژی‌های اقتصادی و سیاسی ملی، معطوف به بازار داخلی کشور خود، تکامل می بخشد. سوسیال دموکراسی روس برای دوره‌ای طولانی اصول مارکسیسم را به روایت این بین الملل و رهبران آن درک میکنند و می شناسد. جدائی بلشویک‌ها از نفوذ فکری و عملی بین الملل دوم یک پروسه گام به گام بود. این پروسه نقاط و مقاطع تاریخی و تعیین کننده‌ای دارد. اما مسأله مهم این است که این پروسه تا مقطع ۱۹۱۷ بطور کامل و قطعی طی نشده است. وقتی برای مثال تبیین اقتصادی جریان استالین و تروتسکی هر دو را از سوسیالیسم و سرمایه داری در نظر بگیریم، یعنی دیدگاه‌های که سرمایه داری دولتی و مالکیست دولتی بروسا ئل تولید را کما بیش به معنای مالکیت سوسیالیستی و اشتراکی می فهمد، تأثیرات فکری بین الملل دوم را مشاهده میکنیم.

دو پایه اصلی در تفکر بین الملل دوم را میتوان بعنوان اساسی ترین نقاط ضعف نظری جنبش مارکسیستی در این دوره و به مثابه پایه‌ها و زمینه‌های مهمی برای خلع سلاح شدن نظری کمونیسم در مواجعه با مسائل تکامل انقلاب اکتبر در اوایل دهه ۲۰، ذکر کرد. اول، تبدیل تئوری انقلاب پرولتری به "علم" تکامل تدریجی و اولوسیونیستی جامعه، یعنی همان دیدگاه‌های که محور خود را رشد نیروهای مولده قرار میدهد و آنرا به موتور محرکه تدریجی جامعه تبدیل میسازد. همان دیدگاه‌هایی که تحولات اجتماعی را انعکاس صاف و ساده‌رشد کمی و کیفی وسا ئل تولید می انگارد و از مبارزه طبقاتی و پراتیک انسانی در پیشرفت تاریخ اجتماعی انتزاع میکند.